



عزت و آزادگی

بیاد دکتر غلام حسین یوسفی

عزت و آزادگی

در ادبیات کهن فارسی، سیما و رفتار و گفتار مردم فرودست جامعه بسیار منعکس است و غالباً در خور توجه و عبرت آموزست. عطار نیشابوری در مثنویهای خود بسیاری از نکته‌های عمیق و ظریف را نه تنها در خلال سرگذشت این اشخاص بلکه از زبان دیوانگان نیز بیان کرده است. ادبیات قدیم ملل دیگر غالباً جلوه‌گاه زندگی اشراف و اعیان و به تعبیری هنر خواص و مربوط به خواص است. بطور مثال قسمت عمده‌ای از ادبیات اروپا را در اعصاب پیشین، سرگذشت شادخوارها، عشقها، رقابتها، زدوخوردها، جنگها و توطئه‌های فرمانروایان، کنتها،

دوکها و طبقات زمین سالار و ثروتمند و برخوردار فرا گرفته است. ادبیات فارسی، حتی در دوره‌ای که درباری و اشرافی بوده، از انعکاس زندگی عامه مردم یکسر بی نصیب نمانده است و در کنار مباحث و اشعاری از این دست، آثاری نمودار زندگانی و اندیشه توده مردم نیز می‌توان یافت که محتاج بحثی است دیگر. بدیهی است آثار عرفانی و آنچه به حوزه خواص و اشراف وابسته نبوده از این لحاظ ارزشی خاص دارد.

آنچه در این فصل مورد نظر است نمایش سیمای پیرمردی است آزاده و بزرگوار از مردم زحمتکش و شرافتمند که گوشه‌ای از احوال او در حکایات کوتاهی از سبحة‌الابرار نورالدین جامی به شعر درآمده است، مردمی که در زندگی بسیار تحمل می‌کنند اما در پرتو کار و تلاش خویش سر بلند و آزادوار بسر می‌برند. بیند جامی دیدار و جامعه و بارگران و طرز راه رفتن و زمزمه‌های پیرمرد را چگونه تصویر کرده است:

خارکش پیروی با دلوق درشت
پشینه خار همی برد به پشت
لنگ لنگان قدمی برمی‌داشت
هر قدم دانه شکری می‌کاشت

مرد سالخورده در زیر پشته خار با خدای خود، آن نوازنده دل‌های تژده در راز و نیاز بود. نه آنکه از خداوند

چیزی درخواست می‌کرد، بلکه می‌گفت: سرزای خود که می‌نگرم، می‌بینم عزتی نیست که در حق این مبدول نداشته‌ای؛ از این روشکر گزارم.

در دولت به رخسار بگشادی
تاج عزت به سرم بکنی
خدمت نیست ثنایت گفتن
گوهرشکر عطایت من
ممکن است همگان را تعجب دست دهد
پیرخارکش در آن بی چیزی و مشقت از چه بابت
می‌کرد! او که پیشه‌ای چنین رنج بار و باری
درشتناک بر پشت داشت و به دشواری راه می‌پیمود
لقمه نانی بدست آورد، از چه روی اینگونه می‌گفت
بود؟! بی‌گمان در نظر اشخاص کامجوی و افزون طلب
این شگفتی بیشتر خواهد بود و پیرخارکش را در
ملامتها خواهند کرد. از قضا «نوجوانی به جوانی نمرود
که گرفتار همین پندارها و ظاهر بینی‌ها بود
شکرگزارهای پیر را شنید و با تعجب و ملامت برآند
«گفت کای پیرخوف گشته، خموش!»

خار بر پشت زنی زمین سان گام
دولت چیست؟ عزیزیست که
عزت از خواری نشناختن
عمر در خارکشی باغنا

جوان به خود حق می‌داد. چنین می‌اندیشید
پیرخارکش که هرگز طعم آسایش را نچشیده و مع
بزرگی و عزت را نفهمیده و با خارکشی و معیشتی
در فقر و بی‌نوبی بسر برده، می‌پندارد که حداکثر آسودگی
و سعادت همین است و برتر از این چیزی نیست. از
رو جوان ملامتش می‌کرد تا مگر از غفلت بدارد و آنگاه
شود و ذلت را از عزت باز شناسد. اما اندیشه پیرمرد
افقی دیگر سیر می‌کرد. او به نکته‌هایی باریک‌تر و بزرگ‌تر
اینها می‌اندیشید که جوان هنوز به آن نرسیده بود
قول نویسنده قابوسنامه «پیران چیزها دانند که جوان
ندانند» پیرخارکش، با آن چهره پر چین و جامعه‌کش
اندک بها و هیأت بسنوا، فکری بلند و منشی بزرگ
داشت. عزت و سعادت را در خویش گوارا و پوشش
بها و ثروت و جاه نمی‌دید.

شگفتا! جوان از آن فقیر شوریده حال چه جواب
مغزی شنید! پاسخی به تعبیر پیشینان («مُسکیت») که
جوان را ناچار به سکوت و ادالشت، سخنی که هیچگاه
درخشندگی و ارزش خود را از دست نخواهد داد. پیر
پیرمرد خارکش با منطق ساده فطری خود، چه جواب
گفت.

پیر گفت که چه عزت زمین به
که نیم بر در تو سالیان

کای فلان چاشت بده یا شامم
 نان و آبی که خوروم و آشامم
 نکر گویم که مرا خوار نساخت
 به کسی چون تو گرفتار نساخت
 به هر حرص شناپنده نکرده
 بر در شاه و گدا پنده نکرده
 با بال شهمه افتاد گیم
 عجز آزادی و آزاد گیم

پیر خاکنش باقیافه فروتن و بی ادعای خویش پاسخی
 عمیق و حکمت آمیز داده است که گفتگوی سقراط و
 کالیکلکس را در رساله گرگیاس اثر افلاطون فریاد
 می آورد. در این رساله کالیکلکس کامجویی و کامروایی
 و پروردن هوسها و ارضای شهوات را، بجای محدود
 ساختن آنها، سبب لذت و سعادت می شمارد و
 خوبشنداری و عدالت را بهانه ناتوانان در رسیدن به
 آزوها، وی در مورد تمشیل دوتن (خویشندار و
 ناپرهیزگار) که خُمهای خود را از مایعات کمیاب
 و گرانها پر می کنند و خُمهای یکی سالم است و از
 مایعات لبریز می گردد و خُمهای آن دیگری سوراخ بسیار
 دارد و با همه کوشش او هرگز پر نمی شود و آنها را پر
 نمی بیند، معتقدست آن که خُمهای خود را پر کرده است
 دیگر لذتی از زندگی نمی برد. «لذت زندگی بیشتر در
 این است که انسان بتواند هر چه بیشتر در خم بریزد» اما
 سقراط، با تمایز لذت و خوبی از یکدیگر می گوید خوبی
 برتر از لذت است و برای احراز قابلیت خوب شدن باید
 اصول و هدفی داشت و در آن راه گام برداشت تا این
 فضیلت حاصل گردد...^{۱۰}

پیر خاکنش نظیر آن مردی است که حاتم طائی او را
 بزگ همت تر از خود یافت زیرا با خار کنی پشته ای خار
 نراهم می آورد و به مهمانی حاتم نمی رفت و اعتقاد
 داشت:

مهر که نان از عمل خویش خورد
 منت حاتم طائی نبرد!

حکایت پیر خاکنش در مثنوی جامی و استغناوی او، اندیشه
 را از دنیای آز و نیاز و خواری به جهان آزادگی و
 بی نیازی رهنمون می شود، عالم قناعت و وارستگی،
 استقلال شخصیت، تسلیم و زبون مقاسد دنیا نشدن و در
 برابر او سر بلند ایستادن: نکته پرمغزی است که در حدیث
 شریف به ایجاز تمام بیان شده که قناعت گنجی است
 پایان ناپذیر^{۱۱}. از این رو شمس تبریزی وقتی می دید
 «مال، قیله اغلب خلق» شده و «یک پول عزیز ترست
 پیش دنیا پرست از جان شیرینش^{۱۲}» می گفت توانگری در
 خرسندی است... و آزادی در بی آرزویی است» و

وارستگی، و «بنده آزاد گردد به خرسندی^{۱۳}» یا به تعبیر
 سعدی «قناعت توانگر کند مرد را» مگر نه این که
 پیغمبر اکرم فرموده بود: «بی نیازی از بسیاری خواسته
 نیست، و بی نیازی جز بی نیازی نفس نیست^{۱۴}».

در گلستان سعدی نیز می خوانیم: به دست آهک
 (آهن) نفته کردن خمیر، به از دست برسینه پیش امیر^{۱۵}.

به همین سبب در این عصر تولید و مصرف - که
 انسان مقهور صنعت و ماشین و گرفتار حاجات
 غیر ضروری بسیار شده و به تعبیر اریک فرام به
 بت پرستی جدید دچار گشته است^{۱۶} - وارستگی مردانی
 چون ابن سَمَک در خشندهی خاصی دارد که با همه فقر
 و نیازمندی، هزار دینار زر هدیه هارون الرشید را نپذیرفت و
 آزادانه سخنها گفت و او را پندها داد و از جمله در گفتگو
 و تمثیلی در مورد قلمرو و فرمانروایی خلیفه گفت:

«مملکتی که بهای آن یک شربت [آب] است
 پس از وارستگی که بدان بس نازشی نباشد» و یا محمد بن
 پحریر طبری که ده هزار درهم هدیه ابوعلی محمد بن
 عبدالله وزیر را نه از برای خود قبول کرد و نه برای یاران
 و دوستانش^{۱۷} و همین بی نیازیها به او شهادت می بخشید
 که در گفتگو با حنبلیان در مسجد جامع بغداد بصراحت
 عقیده خود را بیان کند و از عکس العمل آنان نیندیشد^{۱۸} و
 به تعبیر ابوالفضل بیهقی «صعبا فریبده که این درم و
 دینار است! بزرگا مردا که از این روی پرنشوند
 گردانید!»^{۱۹} از جمله این بزرگ مردان ابوالحسن خرقانی بود
 که به دیدار محمود غزنوی نرفت و وقتی سلطان به خانقاه
 او آمد بر پای نخاست و نان جوین پیش وی نهاد و کیسه
 زرش را نیز رد کرد و گفت: همانطور که نان جو ما در
 حلق تومی گیرد این کیسه زر تونیز گلوی ما را خواهد
 گرفت^{۲۰}. و یا ابوالحسن یولانی قاضی بَست در روزگار
 سلطان مسعود غزنوی که در عین تنگدستی که به ده درم
 در مانده بود دو هزار مثقال زر تقدیمی مسعود را - که به
 نظر سلطان از حلال تر مالها بود - پس فرستاد و حتی در
 حلال بودن آن شک نمود^{۲۱}.

این مردان بزرگ، قناعت و بی نیازی و آزادگی را بر
 نعمتهای فریبنده دنیا ترجیح داده بودند^{۲۲}. شگفتا آن
 پیر خاکنش در حکایت جامی دانشها و آموخته ایشان را
 نداشت ولی به همین نتیجه رسیده بود.

اینگونه فضیلتها در هر جا و هر زمان دیده شود
 ارجمندست و ستودنی، در مشرق زمین یا در مغرب، در
 روزگار قدیم و یا در عصر ما. فیثاغورس فیلسوف و
 ریاضی دان یونانی که پارسا منش بود به مال دنیا اعتنائی
 نداشت و هدیه پادشاهی را رد کرد^{۲۳} و دیوجانس
 فیلسوف کلیبی یونانی چندان ساده و در استغنا می زیست
 که زمین را خانه خود و آسمان را سقف آن می دانست و



وقتی اسکندر مقدونی از او پرسید چه خدمتی به وی
 می تواند کرد از او خواست تا او از جلو تابش آفتاب رد
 شود!^{۲۴} آنتکیل دوپرون^{۲۵} فرانسوی (۱۷۳۱-۱۸۰۵)
 دانشمندی که پس از مسافرت به هند و تحمل هشت سال
 آوارگی و فقر و گرستگی و انواع صدمات، اوستا را ترجمه
 کرد و به جهان شناساند و فرهنگ فارسی میانه را به زبان



فرانسوی تدوین کرد و پس از بیست سال کار مستمر ترجمه او پایشادها را نیز پایان رسانید، در مقدمه بر ترجمه همین کتاب نوشته است: «نان و قدری شیرو اندکی پنیر و آب چاه این است غذای روزانه من و روی هم رفته برایم چهارشاهی تمام می شود که یک دوازدهم یک روپیه هندی است. بدون آتیش زندگی می کنم حتی در سرمای زمستان و هیچ نمی دانم پتو و لحاف پر نرم و گرم چیست. ... با کارهای ادبی عمر می گذرانم و نه حقوق و نه وظیفه ای دارم و نه مقام و مرتبه ای». در انگلستان حاضر بودند کتابهای وی را به سی هزار لیره بخرند و در آنجا بطبع رسانند ولی او با همه نیازمندی که داشت رضایت نداد. حتی وقتی در سال ۱۷۹۵ در کمال تنگدستی بسر می برد و حکومت انقلابی فرانسه خواست به عنوان «پاداش ملی» حقوقی از برای وی منظور دارد ابلاغیه حکومت را باز گرداند و پاسخ داد نیازی ندارم. در امپراطوری ناپلئون و تجدید سازمان «انستیتو»، از اعضای این مؤسسه از جمله انکتیل دوپرون خواستند نسبت به امپراطور سوگند وفاداری یاد کند اما وی که روحی منیع و آزاده داشت تسلیم نشد و در سال ۱۸۰۴ در جواب نوشت: «... روحی که خدا به من داده است ارجمندتر و آزادتر از آن است که خود را پست سازم و نسبت به کسی که مانند من بنده خدایی بیش نیست قسم وفاداری بخورم...»^{۱۹}

جاذبه آزادگی و سرفرازی بشهوون و نظیر چنین کسانی بود که رومان رولان نویسنده معاصر فرانسوی را برمی انگیزد تا قهرمان رمان معروف خود ژان کریستف را جوانی هنرمند و پاکباز و بی نیاز معرفی کند که در پاریس در اطاق بسیار محقری در زیر شیروانی بسر می برد، خوراکش سخت فقیرانه است و غالباً از گرسنگی و سرما درنج است اما گفته بولیوزرا بر زبان دارد که «بالا تر از بدبختیهای زندگی باشیم». عزت نفس خود را پاس می دارد و در عین بدبختی و بی نوایی، مظاهر طبیعت و تپش حیات و نفس زمین چنان وی را از خود بی خود می کند که جان می گیرد و آهنگهایی می آفریند سرشار از شور و زندگی.

از جمله آزاد مردان شگفت انگیز هنری دیوید ثورو^{۲۱} فیلسوف امریکایی بود که مطابق فلسفه خود زیست یعنی در نهایت قناعت و سادگی. وی چندی پس از فراغ تحصیل از دانشگاه هاروارد، زندگی در پشه ای در ناحیه والدن پوند در کنکورد^{۲۲} (ماسوجوست) را بر زندگی شهری ترجیح داد. در اینجا با دست خود کلبه ای از برای خویش ساخت به ابعاد تقریباً ۳/۵ در ۴/۵ متر که ۲۸/۱۲ دلار مخارج آن شد.^{۲۳} بسیاری چیزها را

می کاشت و از محصول آنها خوراک خود را تأمین می کرد. مخارج غذای او در هشت ماه ۸/۷۴ دلار و هزینه لباسش در این مدت ۸/۴۰ دلار بود.^{۲۴} نوشته است: در مدت بیش از پنج سال زندگانی خود را به تنهایی و با دسترنج خویش اداره کردم و متوجه شدم که با فریب شش هفته کار در سال می توانم همه مخارج و معاش خود را تأمین کنم و تمام زمستان و اکثر تابستان را فراغت از برای مطالعه داشته باشم^{۲۵} این است که در عمر کوتاه خویش چهل اثر بوجود آورد. وی معتقد بود که «فلاسفه قدیم چینی، هندو، ایرانی و یونانی طبقه ای از مردم بودند که از لحاظ ثروت ظاهری هیچ کس از آنها فقیرتر نبود و از نظر غذای درونی کسی به پای آنان نمی رسید^{۲۶}». می گفت اکثر راهبانی که انسان از برای کسب پول می کند به سوی انحطاط می رود^{۲۷}.

بدیهی است وی از مظاهر انحطاط تمدن غرب انتقاد می کرد. می گفت: «آنچه من باید انجام دهم این است که در هر حال توجه داشته باشم که به آنچه آثار نادرست می دانم و محکوم می کنم تسلیم نشوم^{۲۸}». از این رو با بی نیازی ای که داشت بصراحت اظهار نظر می نمود که علیرغم افزایش جمعیت در آمریکا، در هر هزار میل مربع بزحمت یک «انسان» می توان یافت^{۲۹} و از پرداخت مالیات به دولت - که از بردگی جانب داری می کرد - خودداری ورزید و توقیف شد. به همین جهات بود که رساله نافرمانی مدنی او الهام بخش مهاتما گاندی شد و او همیشه نسخه ای از آن را در هنگام آزادی و در زندان به همراه داشت و غالباً می خواند و نیز همین اثر معروف، راهنمای نهضت مقاومت دانمارک در دومین جنگ

جهانی بود^{۳۰}.

از قضا ثورو در پایان یکی از آثار خود به نام «صرفه جویی»، برای بصیرت و ژرف اندیشی خوانندگان، ترجمه این قطعه از گلستان سعدی را نقل کرده و حسن ختام آن قرار داده است:

«حکیمی را پرسیدند چندین درخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند، هیچ را آزاد نخوانده اند مگر سرورا که ثمره ای ندارد، در این چه حکمت است؟ گفت: هر درختی را ثمره ای معین است که به وقتی معلوم به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پژمرده شود و سرورا هیچ از این نیست و همه وقت خوش است و این است صفت آزادگان.

«گرت ز دست برآید چون نخل باش کریم
ورت ز دست نیاید چو سرور باش آزاد^{۳۱}»

حافظ نیز همت بلند و وارستگی آن کسی را میست که در زیر چرخ کبود «زهر چه رنگ تعلق پذیری»

ص ۱۴، ۳۷-۳۹-۳۸، ۱۴۰.

۱۴- رک: تاریخ بیهقی

۱۵- استاد محترم آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی در مقاله‌ای تحت عنوان «نان جو و دوغ گاو» از چنین بلند همتانی یاد کرده و با قلمی شیرین نکته‌های عبرت‌انگیزی در احوال آنان فرا نموده‌اند، رک: محیط ادب، به کوشش حبیب یغمایی دکتر سید جعفر شهیدی، دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، ایرج افشار، تهران ۱۳۵۸، ص ۲۷۵، ۳۸۴

۱۶- رک: ابوسلیمان منطقی سجستانی، صوان الحکمه و ثلاث رسائل، حقه و قدم الدكتور عبدالرحمن بدوی، تهران (بنیاد فرهنگ ایران) ۱۹۷۴ ص ۱۱۶

۱۷- همان کتاب ۱۶۹ - ۱۷۰: نیز رک: پیلو

تارک، حیات مردان نامی، ترجمه رضا مشایخی، تهران (بنگاه ترجمه و نشر کتاب) ۱۳۴۶، ۳/۳۴۹.

نورالدین عبدالرحمن جامی در خردنامه اسکندری و فنلون (۱۷۱۵ - ۱۶۵۱) Fénelon نویسنده

فرانسوی از این گفتگو حکایتی برداشته و مجلسی نیز از این دیدار به صورت حجابی برجسته در موزه لوور پاریس وجود دارد.

۱۸ - Anquetil - Duperron

۱۹- رک: محمدعلی جمال‌زاده، شناساننده زردشت و اوستا، در کتاب: نامه منوی زیر نظر حبیب یغمایی و ایرج افشار تهران ۱۳۵۰، ص ۱۰۴-۱۲۲

۲۰ - Berlioz آهنگساز فرانسوی (۱۸۰۳ -

۱۸۶۹)

۲۱ - Henry davy (۱۸۱۷ - ۱۸۶۲)

David thoreau

۲۲ - Waldeh pohd - Concord

۲۳ - Writin 85. introduced by nat

hentoff (Gardeh Walden and other city, n.y nelson Doubceday, inc, 1970),

Economy p.3940.

۲۴ - op. cit, p. 49

۲۵ - op. cit, p. 59

۲۶ - op.cit, p. 12

۲۷- یادآور مضمون شعر مبتنی است: هرکه ساعتها در جمع مال صرف کند، از بیم فقر، آنچه می‌کند فقرا باشد.

ومن یسئق الساعات فسی جمع ماله

مخالفه فقر فالذی فعل الفقر

(دیوان متنی، چاپ بیروت ۱۳۷۷، ق. ص ۱۸۹)

۲۸ - Walden, cit, p. XI

۲۹ - Civil Disobedience, op. cit, p.

285

۳۰ - op. cit, p. VII - VIII

۳۱ - op. Cit, p. 40 - کلبیات سعدی،

گلستان ۲۰۶.

۱- رک: دوره آثار افلاطون، ترجمه دکتر محمدحسن لطفی و دکتر پڑشا کایوانی، تهران (غورز می) ۱۳۵۷، ۲/۳۲۳-۳۲۵، ۳۴۴-۳۴۶

۲- کلبیات سعدی، گلستان ۹۵

۳- القناعه مال لایفند (القناعه کنز لایفنی). ابن حدیث را هم از پیغمبر اکرم (ص) روایت کرده‌اند (فیض القدير ۴/۵۳۹) و هم از علی (ع) مولوی گفته است:

گفت پیغمبر قناعت چیست، گنج

گنج را تو و انمی دانسی زرنج و نیز در نهج البلاغه آمده است: لا کنز اغنی من القناعه، کفی بالقناعه ثمکاً و بحسن الخلق نعیماً.

۴- مقالات شمس تبریزی، تصحیح و تعلیق محمدعلی موجد، تهران ۱۳۵۶ ص ۱۳۶

۵- همان کتاب

۶- لیس الفنی من کثرة العرض و انما (ولکن) الفنی غنی النفس، ترجمه احیاء علوم دین ۴/۶۵۴؛ نیز فیض القدير ۵/۳۵۸

۷- کلبیات سعدی، گلستان ۵۰

۸-

Eric fromm, beyohd the chains of Illusionc (new york simoh schuster, inc, 1962), P. 59.

۹- رک: ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۶ ص ۶۷۵-۶۷۸؛ نیز رک: محمد

غزالی، نصیحة الملوک، تصحیح جلال الدین همایی، تهران (انجمن آثار ملی) ۱۳۵۱ هارون الرشید و فضیل بن عیاض، ص ۲۹-۳۰

۳۰۹-۳۱۰: عطارد نیشابوری، گزیده تذکره الاولیاء، به کوشش دکتر محمد استعلامی تهران (کتابهای جیبی) ۱۳۵۲ ص ۷۳-۷۵

۱۰- رک: دکتر علی اکبر شهبانی، احوال و آثار محمد بن جریر طبری، دانشگاه تهران. ۵۳۳۵، ص ۲۵-۲۶

۱۱- همان کتاب ب ۱۵-۱۶

۱۲- تاریخ بیهقی ۷۵

۱۳- رک: احوال و اقوال شیخ ابوالحسن فرقانی، بضمیمه منتخب نورالعالم به اهتمام مجتبی مینوی، تهران (انجمن آثار ملی) ۱۳۵۴،



است»

سخنان پیر خارکش، مردی از خانواده کار و زحمت، و نکته پاریکی که او بسادگی و ایجاز فراموش همان است که متفکران جهان به آن می‌اندیشیده‌اند. نکته‌ای که در عصر سلطه سرمایه و صنعت و ماشین و شیوع حرص سری ناپذیر و زیادت طلبی در میان بشر، بیشتر در خور تأمل است و یادآوری. شاید اگر جان و دل آدمی پذیرای این حقایق بود، بسیار کسان، در پهنه جهان، ترک فضیلت و اخلاق نمی‌گفتند و به لجه زبونی فرو نمی‌افتادند و استقلال منش و شخصیت افراد محفوظ می‌ماند و ارزان خرید و فروش نمی‌شد. حکایت منظوم جامی، در ادبیات فارسی، هرگز از جلوه و درخشش نمی‌افتد. چهره محبوب پیرمرد خارکش همیشه زنده و جاویدست. در سیمای برچین و مردانه او لمعانی خاص دیده می‌شود و همگان را از ظلمت به روشنی فرا می‌خواند، به سرچشمه نور و کار و آزادگی.